

آینده فرهنگ ایران ، به معنای مجموعه اندیشه‌ها و هنجارهایی که رفتار اعضای جامعه ما را از رفتار جوامع دیگر ممتاز می‌کند ، به سه عامل وابسته است :

نخست نفوذ فرهنگ و تمدن غربی ، دوم میراث فرهنگ ملی و سوم روش ما در چگونگی بهره‌مندی از این دو . در این میان ، یرتوان‌تر و زورآورتر از همه ، نفوذ فرهنگ و تمدن غربی است زیرا نه تنها با سازوبرگ و نیروی شگرف فنی و صناعی خود می‌تواند در همه زمینه‌های زندگی ما رخنه کند ، بلکه شیوه اندیشه و داوری و پسند ما درباره بسیاری از مسائل این روزگار خواه ناخواه از تمدن غرب اثر پذیرفته است . اینک بیش از یک قرن است که افسون فرهنگ و تمدن غرب بر ما کارگر افتاده است ، یکچند پی‌برده به فرنگی‌مآبی می‌بالیدیم و اکنون هم اگر چه لاف پیکار با «غرب زدگی» می‌زنیم ، روز به روز پیوندهای فرهنگی‌مان با غرب استوارتر می‌شود . با آنکه مدعی هستیم که از زمان انقلاب مشروطه به بعد شعور و غیرت ملی خود را بازیافته‌ایم لیکن هنوز بسیاری از مورخان ما تاریخ ایران را از دیدگاه غربیانی می‌نگرند و می‌نویسند. در نتیجه، حتی عزم ما به اینکه از میراث فرهنگی خویش چه عناصری را نگهداریم و کدام را به دور بریزیم و نیز در برابر غرب چه روشی درپیش گیریم در بیشتر موارد خود تابع معیارهایی است که درسنجش سود و زیان کارها از غرب گرفته‌ایم .

ولی گفتن اینهمه بدان معنی نیست که آگاهانه به پیشواز فرهنگ و تمدن غرب رفته‌ایم و یا در

اهمیت شناخت

انتقادی

ارزشهای فرهنگی

ندیده گرفته‌ایم

پژوهشگاه علوم انسانی
رتال جامع

فرهنگ و زندگی - صفحه ۱۳

به جامعه ما تا حد زیادی بیرون از اراده و اختیارمان روی داد و نتیجه قهری هجوم استعمار غربی به خاورزمین بود. با آنکه بر اثر این هجوم، بر خلاف بسیاری از کشورهای آسیائی و آفریقائی، به اسارت مستقیم غرب درنیامدیم ولی مانند آنها اسیر فرهنگ و تمدن غربی شدیم. اما در حالی که یکی از افتخارات ملی ما در سراسر تاریخ آن بوده است که اقوامی را که به ضرب شمشیر بر ما چیره شدند به اعجاز فرهنگ کهنسال و برتر خود مغلوب خویش کردیم این بار چنان معجزی از ما سر زد زیرا به میراث فکری خود بی ایمان شده بودیم. بی ایمانی به خویشتن، احساس افتادگی و زبونی ما را در برابر غرب به «عقدۀ فرّوثری» مبدل کرد و گرفتاری به این عقده ما را در تفکر انتقادی ناتوان تر گرداند.

بدتر از همه آنکه روشنفکران وابسته به جریانهای فکری گوناگون که در نیم قرن اخیر در برابر غرب جبهه گرفته اند هر چند در بیدار کردن وجدان سیاسی مردم ایران و رسوا کردن تباہکاری های استعمار سهمی بسزا داشته اند خود در گسترش شیوه های سطحی و قالبی فکر اروپائی در ایران مؤثر بوده اند. زیرا اگر در میدان سیاست به جنگ غرب می رفتند در میدان فرهنگ مرید و مقلد غرب بودند. بدین سبب، هم کسانی که در برابر هجوم غرب به ناسیونالیسم پناهنده شدند و هم کسانی که انتقاد مارکسیسم از سرمایه داری غرب دستاویز حملاتشان بر غرب است و هم آنانکه اعتراضهای اخلاقی یا شبه عرفانی برخی از متفکران معاصر غربی را به تمدن مادی اروپائی رهنمود خویش

خوب و بد معیارهایی که از غرب گرفته ایم درست اندیشیده ایم. ما اصلاً غرب را هنوز درست نشناخته ایم و از آن مهمتر ارزشهای فرهنگی غرب را بر محک نیازهای جامعه خود نقد نکرده ایم. هنوز به یقین نودونه درصد متون اساسی ادبی و فلسفی و علمی اروپائی به زبان فارسی درنیامده و آنچه بیشتر با سوادان و روشنفکران ما از غرب می دانند، یا بر اساس کتابهای دست دومی است که در تفسیر و توضیح و حاشیه نویسی بر آن متون نوشته و ترجمه شده است و یا از روی روایت فرنگ دیدگانی ظاهربین و خرده نگر. از گروه اندکی نیز که اندیشه غربی را درست دریافته اند فقط تئوری چند هست کرده اند که دانسته های خود را به شکلی مفهوم در دسترس اهل سواد ما بگذارند.

ولی علت این کوتاهی در شناخت انتقادی غرب تنها بخل معنوی یا آسان جوئی و تنبلی فکری نیست بلکه بسی گمان ریشه اصلی آن، همچون نارسائیهای دیگر معنوی ما، در خصوصیات تاریخی اجتماعی ماست، به ویژه در نیرومندی خوی تقلید و تسلیم و ناتوانی ذوق نقد و اجتهاد. و انگیزه غرب خود نیز در تشویق ما به فروماندن در این نادانی دست داشته، چنانکه هر گاه از روی عمد و اختیار در پی آگاهانیدن ما از فرهنگ خویش بوده، تنگ مایه ترین آثار مزدوران دستگاههای تبلیغی اش را برای ما به ارمغان فرستاده است. علت دیگر بیگمان آن است که فرهنگ و تمدن غربی اگر چه از صد و پنجاه سال پیش به این سو خواستاران و آوازه گرانی، از میرزا صالح شیرازی تا تقی زاده، در ایران داشته است لیکن در واقع امر، نفوذ آن

ساخته‌اند، همگی به نحوی سخنان خود متفکران غربی را از ولتر و منتسکیو و روسو گرفته تا مارکس و نیچه و اشننگلر و توین بی و هیدگر در بدگویی از غرب بازگفته‌اند، ولی در این بازگویی کمتر از اندیشه خویش مایه گذاشته‌اند و نیز کمتر به زمینه اجتماعی و تاریخی آن سخنان توجه کرده‌اند. به علاوه تا چندی پیش بیشتر این روشنفکران به اقتضای رسالتی که برای خود می‌شناختند مسائل روزانه سیاسی را از هر نوع اشتغال ذهنی دیگر خطرتر و عاجل‌تر می‌دانستند و اگر هم در شناخت غرب کوشی می‌کردند بیشتر به جنبه‌های سیاسی نفوذ غرب مربوط می‌شد. پس در نظر ایشان هرگونه تحقیق در کنه فکر و ادب و فلسفه اروپائی چون از مسائل حاد روزانه دور می‌نمود گریزی گناهکارانه از مسئولیت ملی یا انسانی به «برج عاج» تجریده‌های روشنفکرانه بود. به همین دلایل یکی از تفاوت‌های مهم وضع ما از وضع کشورهای چون هند و ژاپن آن است که در حالی که روشنفکران آن کشورها دست کم از هفتاد سال پیش به نقد رابطه معنوی خود با غرب (در عمقی بیشتر از آنچه در خور مشاجرات عادی سیاسی است) پرداختند، نزد ما بحث انتقادی از نفوذ غرب در اندیشه ایرانی هیچگاه تا پیش از انتشار «غریزدگی» آل احمد به جسد آغاز نشد.

گروهی از نویسندگان و متفکران ما نیز بوده‌اند که همچون ذبیح بهروز و پورداود در زمینه واکنش جامعه ایرانی در برابر فرهنگ غرب به مسائل سیاسی و اجتماعی چندان نظر نداشته‌اند ولی چون بیشتر به فرهنگ و زبان ملی دل بسته

بوده‌اند حفظ اصالت آنها را شرط اصلی جلوگیری از تسلط فرهنگ غربی بر روح ایرانی دانسته‌اند. ولی اینان نیز چون مهم‌ترین و زیان‌آورترین عنصر بیگانگانه را در فرهنگ ما نتیجه تأثیر «تازیان» دانسته‌اند بیشتر کوشش و همت خود را به پیراستن زبان و فرهنگ ایرانی از نفوذ غرب یا اثبات برتری ایرانی بر غرب گذاشته‌اند و اگر گاهگاه به غرب اشاره‌ای کرده‌اند به قصد رسواکردن تقلب‌های خاورشناسان در تاریخ ایران بوده است.

بدینسان بیشتر کسانی که مسئولیت و مایه نقد رابطه معنوی ما را با غرب داشته‌اند به بهانه‌ای وعلتی از این وظیفه تن زده‌اند. پیکار با «غرب زدگی» به معنای فرهنگی آن که در ظرف ده ساله اخیر هم میان روشنفکران و هم دولتیان شعار دهان پرکنی بوده خود وسیله‌ای برای توجیه این قصور و مزید بر علت شده است، زیرا در مواردی به عذر آن، هرگونه کوششی را برای شناختن یا شناساندن غرب، نام جلوه‌ای از غرب زدگی، محکوم می‌کنند. ولی هیچ معلوم نیست که پیکار با «غرب زدگی» اصلاً به چه معنی است؟ آیا مراد از آن پیگیری از هرگونه نفوذ معنوی غرب است، یا بازگشت به فرهنگ باستانی و سنتی ایران یا سازگار کردن این نفوذ با خصوصیات و نیازهای اجتماعی ما؟ تا زمانی که پاسخ این پرسش روشن نشده است دست کم باید پذیرفت که اگر ما برآستی نفوذ معنوی غرب را خطری برای قومیت خود می‌شماریم مهم‌ترین شرط توفیق در مقابله با این نفوذ آن است که فرهنگ و تمدن غرب را درست بشناسیم و گرنه بادشمنی ناشناخته

سرچنگ داریم .

برخوردار بودند دچار تفرقه گشتند و به دوجبهه کهنه‌پرستان و تجددخواهان تقسیم شدند . در این کشاکش ، حتی کهنه‌پرستان با همهٔ اصراری که در حفظ میزانه‌ها و ارزشهای کهنهٔ فکری داشتند برای آنکه بهتر از عهدهٔ مقابله با تجددخواهان برآیند مجبور شدند که بطور ضمنی معتقدات دیرین خود را با اوضاع تازه سازگار کنند . در عین حال تکنولوژی ، اگرچه پیشرفت کند و محدودی داشت ، بسیاری از عواقب اجتماعی خود همچون سستی روابط خویشاوندی و رواج نیاز کاذب به مصرف و وسواس افزایش و گسترش کمی و ارج یافتن تخصص فنی و جز آن را با تأییراتی که بر ارزشهای فرهنگی دارند ، بر این جوامع تحمیل می‌کرد . بدین گونه تقلید از غرب تنها به زعمین علم و فن محصور نماند بلکه دامنگیر فرهنگ ما نیز شد .

ولی اینهمه بدان معنی نیست که تکنولوژی را به هیچ‌وجه از فرهنگ جدا نمی‌توان کرد و پذیرش تکنولوژی در همه حال پدیده‌های فرهنگ غربی را به دنبال خود می‌کشد . تکنولوژی می‌تواند در نفس خود پدیده‌های خنثی و فارغ از رنگ و تعلق شرقی و غربی باشد . فقط چگونگی هدفها و رابطهٔ تکنولوژی با محیط انسانی و نیز با تصور هر جامعه از غایت زندگی انسانی است که آن را به قالب انواع گوناگون ملی و مسلکی درمی‌آورد . البته تکنولوژی در هر حال ، خواه خنثی و خواه وابسته ، پاره‌ای عواقب فرهنگی و اجتماعی جبری دارد ولی جبر این عواقب نیز مانند جبر قوانین علمی فقط تا زمانی که بر ما شناخته نشده باشد

تا هنگامی که این شرط را برنیاورده‌ایم در آنچه از غرب می‌پذیریم توانائی هیچگونه تمیز و انتخاب نخواهیم داشت . ولی آیا ما برآستی در پذیرش مظاهر فرهنگی غرب تا چه اندازه توانائی انتخاب داریم ؟ آیا می‌توانیم به دلخواه و مصلحت دید خود پاره‌ای از این مظاهر را بپذیریم و پاره‌ای دیگر را دور بریزیم ؟ يك قرن پیش برخی از رهبران سیاسی و روحانی مسلمانان از جمله سید جمال‌الدین اسدآبادی به پیروانشان اندرزمی دادند که علم و صنعت فرنگی را بپذیرند ولی از فکر و فلسفهٔ فرنگی برحذر باشند ، یعنی برای بهبود زندگی مادی خویش از غرب یاری بگیرند ولی زندگی معنوی خود را از تأثیر آن برکنار دارند . در عمل ، جدا کردن فرهنگ غربی از علم و صنعت یا تکنولوژی غرب به این سادگی نبوده است . زیرا وقتی بسیاری از ملتهای مسلمان راه نوسازی صنعتی و فنی را به تقلید از غرب پیش گرفتند ، کم‌کم ناگزیر شدند که سازمانها و نهادهای اجتماعی و سیاسی خود را متناسب با آنها تغییر دهند و این تغییر متضمن آن بوده که ضرورت وضع قوانین عرفی را در برابر قوانین شرعی بپذیرند . وضع قوانین تازه که باز اغلب رونوشت قوانین اروپائی بود نه تنها مبانی حکومت شریعت را برنظام اجتماعی سست کرد و در مواردی به تدریج از میان برد بلکه همهٔ میزانهای کهن اندیشهٔ مسلمانان را به خطر انداخت . بدینسان جوامع مسلمان که تا پیش از ورود تکنولوژی با همهٔ عیبهایشان دست‌کم از لحاظ نظام ارزشهای اجتماعی از یکپارچگی و وحدتی

کور است و خود را بر ما تحمیل می‌کند و حال آنکه با آگاهی و دخالت هوشیارانه می‌توانیم چگونگی آنها را به سود خود دگرگون کنیم . به همینسان برخلاف احتمال عقلی نیست که ما بتوانیم تکنولوژی غربی را به کار خود بگیریم و در عین حال پاره‌ای از ارزشهای انسانی دیرین خود چون مهر همبستگی خویشاوندی و ارجمندی فضائل معنوی و عرفانی را در احراز شادی فردی پایدار نگهداریم . خطای نوآوران بیشتر کشورهای مسلمان همین بود که حتی شیوه‌های برخورداری از تکنولوژی را خنثی می‌پنداشتند و از عواقب اجتماعی و فرهنگی آنها بی‌خبر بودند و حال آنکه اگر این شیوه‌ها را - نه از روی بی‌خبری و ناچاری بلکه آگاهی و ضرورت عقلی برمی‌گزیدند و نهادها و سازمانهای ملایم آنها را نه از سرتقلید بلکه بر اساس شناخت نیازهای واقعی خویش بنیاد می‌کردند و درباره مقصود و فایده تکنولوژی اندکی می‌اندیشیدند ، جوامع آنها از بسیاری از زیانهای فرهنگی تکنولوژی ناقص ایمن می‌ماندند .

و اما مسأله اقتباس فرهنگی پیچیده‌تر از اقتباس تکنولوژی است . زیر آنچه آزادی عقل و فرصت انتخاب را در این مورد برای جامعه اقتباس‌کننده محدودتر می‌کند ماهیت خود فرهنگ به عنوان یک پدیده اجتماعی است . اگر اشاره ما در آغاز این گفتار درست باشد که فرهنگ مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و هنجارهایی است که رفتار خاص افراد یک جامعه را از رفتار جوامع دیگر ممتاز می‌کند باید معتقد شویم که هر نظام فرهنگی محصول نیازها و خوی و منش افراد محیط خاص خویش است و

برخلاف تکنولوژی هیچگاه نمی‌تواند از علائق قومی و سرزمینی برکنار باشد . به علاوه مانند آنچه هم‌اکنون درباره رابطه فرهنگ و تکنولوژی گفتیم عناصر اساسی هر نظام فرهنگی نیز گاه چنان به یکدیگر در آمیخته و پیوسته‌اند که اگر جامعه بیگانه‌ای یکی از آنها را اقتباس کند ، منطقیاً به اقتباس عناصر دیگر پیوسته به آن ناگزیر می‌شود .

با توجه به این دو خصیصه نظام فرهنگی (یعنی اختصاصی بودن آن و همبستگی اجزاء اساسی آن به یکدیگر) اقتباس از فرهنگ بیگانه این زیان را دارد که چون راه نفوذ مفاهیم و ارزشهای بیگانه را ناخواسته در پی هم می‌گشاید به هویت یگانه فرهنگ ما حمله می‌زند و فرهنگی که از این امتیاز محروم بماند محکوم به نابودی است . ولی چاره پیشگیری از این زیان آن نیست که به آزادی استقلال فرهنگی مطلق راه هر گونه نفوذ فرهنگ غربی را به جامعه خود ببندیم ، زیرا چنین استقلالی در جهان امروز نه ممکن است و نه مطلوب ، بلکه چاره‌اش این است که آنچه را از فرهنگ غربی می‌گیریم با خصوصیات تاریخ و جامعه خود سازگار کنیم و مهر و نشان خاص خود را به روی آن بزنیم . معنی مهر و نشان خاص ایرانی زدن هم آن نیست که محتوای مفاهیم فرهنگی را از غرب بگیریم و فقط ظاهر آن را « وطنی » کنیم بلکه غرض این است که پیش از اقتباس هر مفهوم فرهنگی درباره ضرورت عقلی نیازمندی خود به آن بیندیشیم و وقتی ضرورت آن را محرز کردیم

فارسی آشنائی داشتند و به یمن این آشنائی ، معیارهایی برای تشخیص شعر برگزیده بودند که هرچند تابع سلیقه «خصوصی» بود ، اما تکیه بر ذوق «عمومی» داشت . بهمین سبب در آن روزگار ، کمتر به جریده یا مجله‌ای برمی‌خوردیم که شعری سست یا مبتذل در آن درج شده باشد . ولی امروز ، چنین نیست . زیرا جز چندتن ، بیشتر کسانی که بر جای روزنامه‌نگاران دیروز نشسته‌اند ، صاحب آن سواک و سلیقه نیستند . ازاین روست که شعر – و مخصوصاً «شعر مطبوعاتی» – بازاری آشفته دارد و نیز ، بدینگونه است که در زمانه‌ها «دوغ» و «دوشاب» یکی شده و آشوبی عظیم برخاسته‌است .

دوستان عزیز ، نویسندگان مجله فرهنگ و زندگی !

بی‌آنکه به تقدم و تأخر سؤالات شما نظر داشته و یا شماره‌گذاری آنها را رعایت کرده باشم ، همه را جواب گفته‌ام .

بدیهی است که دراین «جوابگویی» هیچ ادعائی ندارم ، زیرا آنچه می‌خوانید ، نه «کاوشی» است «عمیق» و نه «پژوهشی» «دقیق» ، بلکه فقط کوششی است در راه شناخت پاره‌ای از مسائل فرهنگی ، که بیگمان ، خالی از نقص و خطا نتواند بود ؛ اما امیدوارم که باب بحث و نقد را تواند گشود . آنگاه ، صاحب‌نظرانی که به همت قلم خویش ، در رفع این نقص‌ها و خطاها بکوشند ، برهن منتی عظیم خواهند داشت .

ظهور داشته باشد و در مقاله‌ها و خطابه‌ها بیان شود و اگر نشود ، ناچار به صورت شعار درخواهد آمد و با نقاب تمثیل و کنایه راهی دزدانه به شعر خواهد گشود و در تنگنای این عبور ، مسخ و مثله خواهد شد و ناقص و معیوب جلوه خواهد کرد و معنای فساد ، جز این نیست .

از سوی دیگر ، هجوم شعار ، ضابطه‌ها و موازین اصلی شعر را – که قبل از هر چیز ، هنر است – بر خواهد انداخت و معیارهای غیرهنری را برجای آنها خواهد نشاند و ارزش شعر را با محک فکری که در او نهفته است خواهد سنجید و چون آن فکر ، به علت محدودیت بیان ، گیرائی خواهد داشت ، لاجرم ، شعری هم که ناقل اوست ، رواج خواهد گرفت و بدینگونه ، فساد در شعر نیز راه خواهد یافت .

دراین میان ، «غرب زدگی» شاعران معاصر ما را هم از یاد نباید برد که مفهوم «رسالت» را از فرنگیان به عاریت می‌گیرند و ازاین حقیقت غافلند که شعر اصیل و قدیم فارسی ، غالباً «متعهد» بوده است و سخنوران بزرگی چون فردوسی و ناصر خسرو و مولوی ، همه ، «رسالت» داشته‌اند . اما اینان ، فقط گوش به کلام سارتر و نظائر او سپرده‌اند و ، دریغا ، که پیام ایشان را نیز بدرستی دریافته‌اند .

۲- دراین «نایسامانی شعر» ، به هم مطبوعات (خاصه : مسئولان صفحه ادبی مجلات) هم اشاره باید کرد .

تقریباً تا بیست سال پیش ، اغلب مدیران یا سردبیران مطبوعات ، کم‌وبیش ، با ادب قدیم